

آفتاب حقوقی

اولین روزنامه حقوقی کشور

سوالات حقوقی را برای ما بفرستید

شما به طرق زیر می‌توانید با آفتاب حقوقی ارتباط بگیرید:

۱- ایمیل aftab.yz@gmail.com

۲- واتساپ - پله - تلگرام ۰۹۱۲۲۹۹۱۷۹۶

برای رعایت حال مخاطبانی که به هیچ یک از موارد بالا دسترسی ندارند تلفن ۰۲۱-۸۸۳۲۸۷۴۳ و ۰۹۱۳۱۵۱۵۲۱۰ (ساعت ۱۷ لغایت ۲۱) پاسخگو هستیم.

روابط عمومی آفتاب حقوقی

سهشنبه ۱۰ شهریورماه ۱۴۰۵ سال اول شماره ۳۶

مسیر حرفه‌ای او بگیرد.

چرا سیاستمداران بزرگ اغلب از دانشکده‌های حقوق می‌آیند؟

یک پرسش جالب درباره ساختار قدرت سیاسی این است که چرا در کشورهای مختلف، مسیر ورود نخبگان به سیاست یکسان نیست. در بسیاری از کشورهای اروپای قاره‌ای، بخش قابل‌توجهی از نخبگان سیاسی از دل دستگاه اداری و بوروکراسی (Bureaucracy) بیرون آمده‌اند؛ در برخی کشورهای آفریقایی، پیشینه نظامی (Military Background) نقش مهمی در شکل‌گیری نخبگان سیاسی داشته است و در چین، مهندسان و متخصصان فنی سهم قابل‌توجهی در ساختار رهبری سیاسی داشته‌اند. این تفاوت‌ها تصادفی نیستند؛ هر نظام سیاسی، متناسب با تاریخ، ساختار دولت و منطق توزیع قدرت خود، نوع خاصی از نخبگان را بازتولید می‌کند.

در ایالات متحده و بریتانیا، اما فهرست قابل‌توجهی از سیاستمداران برجسته از دنیای حقوق آمده‌اند؛ از رؤسای جمهور و نخست‌وزیران گرفته تا اعضای مجالس قانون‌گذاری و رهبران احزاب. چرا؟ پاسخ را شاید بتوان در یک نقطه مشترک میان حقوق و سیاست پیدا کرد: قدرت. حقوق و سیاست، هر دو در نهایت با یک پرسش بنیادین سروکار دارند: چه کسی حق دارد تصمیم بگیرد و حدود این قدرت کجاست؟ سیاست درباره به‌دست آوردن، توزیع و اعمال قدرت است؛ حقوق درباره مشروعیت‌بخشی، محدودسازی و چارچوب‌بندی آن. سیاست تعیین می‌کند چه چیزی باید تغییر کند؛ حقوق تلاش می‌کند این تغییر را در قالب قواعد، نهادها و اختیارات مشروع سازمان‌دهی کند. از این منظر، قانون فقط مجموعه‌ای از قواعد بی‌طرفانه نیست که سیاستمدار بعداً آن‌ها را اجرا کند. قانون یکی از مهم‌ترین فناوری‌های سازمان‌دهی قدرت در جامعه است. قدرت سیاسی زمانی پایدار و مشروع می‌شود که بتواند خود را به زبان حقوق ترجمه کند.

این دقیقاً همان نقطه‌ای است که وکیل نسبت به بسیاری از متخصصان دیگر، مزیت خاصی پیدا می‌کند. وکیل فقط با متن قانون سروکار ندارد؛ با معماری قدرت می‌داند یک اختیار چگونه ایجاد می‌شود، چگونه محدود می‌شود و چگونه می‌توان آن را به نهاد دیگری منتقل کرد. می‌داند تفاوت میان «حق»، «اختیار»، «تکلیف» و «مسئولیت» چیست و چگونه یک تغییر ظاهراً کوچک در واژگان یک قانون می‌تواند توازن قدرت میان دولت، شهروند، پارلمان، دادگاه و سایر نهادها را تغییر دهد. وکیل همچنین می‌آموزد که قدرت فقط با دستور اعمال نمی‌شود؛ گاهی با تعریف (Definition) اعمال می‌شود. اینکه چه چیزی «حق» نامیده شود، چه چیزی «تخلف» تلقی شود، چه کسی «صلاحیت» تصمیم‌گیری داشته باشد، چه نهادی «مرجع نهایی» تفسیر قانون باشد

ادامه گزارش در صفحات ۲، ۳ و ۴

آرمان‌گرایی وکلای خسته تا واقع‌گرایی وکلای امیدوار:

راه حل او با ما برای مقابله با تراژدی سرخوردگی حرفه‌ای وکلا



دکتر فرشید فرحناکیان

یک پرونده حافظ حق باشد و در پرونده‌ای دیگر مانع تحقق عدالت. گاهی آنچه وکیل باید انجام دهد نه تغییر دادن واقعیت، بلکه توضیح دادن محدودیت‌های واقعیت حقوقی به موکل است. در چنین نقطه‌ای، بسیاری از وکلا با نوعی سرخوردگی حقوقی (Legal Disillusionment) مواجه می‌شوند. همین‌جا است که باراک اوباما برای من، نه صرفاً به‌عنوان یک رئیس‌جمهور یا سیاستمدار، بلکه به‌عنوان یک وکیل (Lawyer) اهمیت پیدا می‌کند.

مسئله اوباما این نیست که ثابت کند حقوق همیشه پیروز می‌شود. اتفاقاً ارزش نگاه او در این است که می‌پذیرد حقوق بارها شکست می‌خورد؛ اما معتقد است همین مبارزه حقوقی، همین پرسیدن، همین اختلاف‌نظر و همین تلاش برای بازتعریف مرزهای عدالت است که جامعه را تغییر می‌دهد. شاید این یکی از مهم‌ترین درس‌هایی باشد که یک وکیل می‌تواند از

هر وکیلی، دست‌کم یک‌بار، با این پرسش مواجه می‌شود که چرا باید به حرفه‌ای ادامه دهد که در آن قانون همیشه به عدالت ختم نمی‌شود. این پرسش شاید در سال‌های نخست ورود به حرفه کمتر شنیده شود. آن زمان، وکیل جوان هنوز به قدرت قواعد حقوقی ایمان دارد. تصور می‌کند اگر قانون را به‌درستی بشناسد، استدلال حقوقی مناسبی ارائه کند و از حقوق موکل خود دفاع کند، می‌تواند نتیجه را تغییر دهد. حقوق برای او نه فقط

یک حرفه، بلکه نوعی پروژه اجتماعی (Social Project) است؛ ابزاری برای اصلاح جامعه، محدود کردن قدرت و نزدیک کردن واقعیت به عدالت.

حرفه حقوق اما خیلی زود چهره دیگری از خود نشان می‌دهد. وکیل درمی‌یابد که قانون همیشه عادلانه نیست. دادگاه همیشه بهترین نتیجه ممکن را رقم نمی‌زند. یک قاعده می‌تواند در



آرمان‌گرایی وکلای خسته تا واقع‌گرایی وکلای امیدوار:

راه‌حل اوباما برای مقابله با تراژدی سر خوردگی حرفه‌ای وکلای



دکتر فرشید فرحناکیان

ادامه از صفحه اول:

وکیل به‌طور حرفه‌ای آموزش‌دیده است که یک مسئله پیچیده را به ادعاهای قابل دفاع تبدیل کند، میان واقعیت و استدلال تفکیک قائل شود، موضع مخالف را پیش‌بینی کند و برای هر تصمیم، مبنای قابل‌ارائه‌ای بسازد. این مهارت در سیاست بسیار ارزشمند است. یک مزیت مهم‌تر نیز اما وجود دارد: وکیل با زبان مشروعیت (Language of Legitimacy) آشناست. سیاستمدار صرفاً نمی‌خواهد قدرت داشته باشد؛ باید بتواند توضیح دهد که چرا حق دارد آن قدرت را اعمال کند. چرا این تصمیم قانونی است؟ چرا این نهاد صلاحیت دارد؟ چرا این محدودیت ضروری است؟

چرا این اقدام با حقوق شهروندان سازگار است؟ چرا اکثریت حق دارد چنین تصمیمی بگیرد و اقلیت تا کجا باید آن را بپذیرد؟ این‌ها پرسش‌هایی هستند که سیاستمدار حقوق‌دان پیش از ورود به عرصه قدرت، سال‌ها با آن‌ها زندگی کرده است. در نتیجه، وکیل در سیاست فقط کسی نیست که «قانون را می‌داند»؛ او کسی است که می‌داند چگونه قدرت را به زبان قانون بیان کند و چگونه قانون را به زبان قدرت ترجمه کند.

از همین‌جا می‌توان فهمید چرا حقوق و سیاست در نظام‌های سیاسی مانند ایالات متحده و بریتانیا چنین پیوند نزدیکی پیدا کرده‌اند و شاید مهم‌تر از همه، دانش حقوق به سیاستمدار یاد می‌دهد که قدرت هیچ‌گاه مطلق نیست؛ حتی زمانی که بسیار قدرتمند به نظر می‌رسد. یک رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، وزیر یا نماینده پارلمان، همواره درون شبکه‌ای از صلاحیت‌ها، محدودیت‌ها، رویه‌ها، حقوق بنیادین و نهادهای نظارتی عمل می‌کند. به بیان دیگر، وکیل پیش از آنکه وارد سیاست شود، با یکی از مهم‌ترین پرسش‌های سیاست آشنا شده است: قدرت را چه کسی کنترل می‌کند؟ و این شاید مهم‌ترین دلیل جذابیت دانش حقوق برای سیاست باشد؛ زیرا سیاست به انسان می‌آموزد چگونه قدرت را به‌دست آورد؛ اما حقوق از او می‌پرسد: حالا که قدرت را به‌دست آوردی، با آنچه خواهی کرد و چه چیزی مانع سوءاستفاده تو از آن خواهد شد؟ در بهترین حالت، سیاستمدار حقوق‌دان باید در نقطه تلاقی این دو پرسش قرار گیرد: چگونه قدرت را به دست آوریم و چگونه آن را محدود کنیم؟

باراک اوباما دقیقاً از همین منظر نمونه‌ای جذاب است؛ زیرا مسیر او فقط حرکت یک وکیل به‌سوی قدرت سیاسی نبود. مسیر او تجربه عبور از جامعه مدنی، وکالت، حقوق اساسی، قانون‌گذاری و درنهایت قدرت اجرایی بود. او ابتدا با مسئله جامعه مواجه شد، سپس با ابزار حقوق،

بعد با نهادهای قانون‌گذاری و درنهایت با خود قدرت؛ بنابراین، برای فهم اوباما به‌عنوان یک «سیاستمدار حقوق‌دان»، شاید مهم نباشد فقط پرسیم چرا او رئیس‌جمهور شد؛ پرسش مهم‌تر این است: وقتی یک وکیل به بالاترین سطح قدرت سیاسی می‌رسد، آیا هنوز حقوق را ابزاری برای مهار قدرت می‌داند یا آن را به ابزاری برای اعمال قدرت تبدیل می‌کند؟ و دقیقاً در پاسخ به همین پرسش است که شخصیت حقوقی اوباما اهمیت پیدا می‌کند.

اوباما: سیاستمدار حقوق‌دان

اوباما نمونه‌ای برجسته از پیوند میان حقوق و قدرت (Law and Power) است؛ اما اهمیت او صرفاً در این نیست که یک وکیل بود و سپس وارد سیاست شد. آنچه مسیر حرفه‌ای او را متمایز می‌کند، تجربه حقوق در مراحل مختلف شکل‌گیری قدرت است: از سازمان‌دهی اجتماعی (Community Organizing) و فعالیت مدنی، تا وکالت، تدریس حقوق اساسی، قانون‌گذاری و درنهایت حضور در بالاترین سطح قدرت اجرایی.

مسیر حرفه‌ای او را می‌توان چنین خلاصه کرد: از جامعه و فعالیت مدنی آغاز کرد، به حقوق و آموزش حقوق رسید، از مسیر قانون‌گذاری گذشت و سرانجام به قدرت اجرایی دست‌یافت. این مسیر نشان می‌دهد که حقوق فقط یک حرفه برای حل اختلافات موجود نیست؛ می‌تواند در مراحل مختلف، از شناخت مسئله اجتماعی و دفاع از حقوق افراد تا طراحی قواعد عمومی و اعمال قدرت سیاسی، نقشی تعیین‌کننده ایفا کند.

باراک اوباما برای بسیاری از آمریکایی‌ها نماد تغییر (Change) بود. هویت چندلایه و تجربه متفاوت زندگی او امکان ارتباط با گروه‌های اجتماعی گوناگون را برایش فراهم می‌کرد. برای بسیاری از آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، انتخاب او نقطه‌ای تاریخی در مسیر طولانی مبارزه با تبعیض نژادی بود و برای بخش دیگری از جامعه آمریکا، نشانه‌ای از امکان عبور از برخی شکاف‌های نژادی و اجتماعی. برای جامعه حقوقی، اما اهمیت اوباما در لایه دیگری قرار داشت: او سیاستمداری بود که زبان حقوق را می‌فهمید و مهم‌تر از آن، می‌دانست حقوق چگونه می‌تواند قدرت را شکل دهد و درعین حال محدود کند. این ویژگی در نخستین سخنرانی تحلیلی او نیز به‌وضوح دیده می‌شد. او در شرایطی که امنیت ملی می‌توانست بهانه‌ای برای گسترش قدرت دولت باشد، بر این نکته تأکید کرد که نباید میان امنیت و آرمان‌های بنیادین جامعه انتخابی اجباری قائل شد. از نگاه او، امنیت نباید به قیمت کنار گذاشتن حاکمیت قانون (Rule of Law) و حقوق بنیادین تمام شود.

اینجا است که معنای واقعی حاکمیت قانون اهمیت پیدا می‌کند. حاکمیت قانون صرفاً به این معنا نیست که در یک کشور قانون وجود داشته باشد. تقریباً هر نظام سیاسی می‌تواند قانون وضع کند؛ حتی حکومت‌های اقتدارگرا نیز می‌توانند مجموعه‌ای گسترده از قوانین و مقررات داشته باشند. مسئله اساسی‌تر این است که آیا خود قدرت نیز در برابر قانون محدود می‌شود؟ آیا مقام سیاسی، همان قدر که شهروند عادی ملزم به رعایت قانون است، در برابر آن پاسخگوست؟ آیا دولت می‌تواند به بهانه امنیت، آزادی را بدون محدودیت کنار بگذارد؟ آیا اکثریت سیاسی می‌تواند هر تصمیمی را صرفاً به‌دلیل داشتن رأی بیشتر مشروع تلقی کند؟ و آیا حقوق بنیادین افراد، در برابر اراده لحظه‌ای قدرت سیاسی، دارای حصار حقوقی هستند؟

این‌ها پرسش‌های کلاسیک حقوق عمومی (Public Law) هستند؛ اما درعین حال، پرسش‌هایی‌اند که مرز میان حقوق و سیاست را نیز مشخص می‌کنند. از این منظر، تفاوت مهمی میان «حقوق به‌عنوان ابزار حرفه‌ای» (Law as a Professional Tool) و «حقوق به‌عنوان فلسفه قدرت» (Law as a Philosophy of Power) وجود دارد. در معنای نخست، وکیل می‌آموزد چگونه از یک قاعده استفاده کند، چگونه یک حق را اثبات کند، چگونه از موکل دفاع کند و چگونه در چارچوب قواعد موجود بهترین نتیجه ممکن را به دست آورد. در معنای دوم، اما پرسش بنیادی‌تر است: چرا این قاعده وجود دارد؟ چه کسی آن را وضع کرده است؟ چه نوع قدرتی را ایجاد یا محدود می‌کند؟ چه کسی از آن سود می‌برد و چه کسی هزینه آن را می‌پردازد؟ و اگر این قاعده با عدالت تعارض پیدا کند، آیا حقوق صرفاً باید آن را اجرا کند یا می‌تواند زمینه تغییر آن را نیز فراهم کند؟

اوباما در نقطه تلاقی این دو نگاه قرار می‌گیرد. او حقوق را فقط به‌عنوان مجموعه‌ای از قواعد برای حل اختلافات نمی‌دید؛ بلکه آن را یکی از مهم‌ترین سازوکارهای تبدیل قدرت به مشروعیت (Power into Legitimacy) می‌دانست و شاید همین نگاه است که اهمیت او را برای وکلای بیش از یک سیاستمدار معمولی می‌کند؛ زیرا وکیل، بیش از بسیاری از صاحبان مشاغل، می‌داند که قدرت بدون محدودیت چگونه می‌تواند به خودسری تبدیل شود و قانون بدون توجه به عدالت چگونه می‌تواند به ابزار تثبیت وضع موجود بدل شود.

در نتیجه، مسئله اصلی برای یک وکیل حقوق‌دان این نیست که فقط بداند قانون چه می‌گوید؛ بلکه باید بتواند بپرسد: قانون برای چه کسی، علیه چه کسی و برای



ادامه در صفحه بعد ➡

محدود کردن چه نوع قدرتی سخن می‌گوید؟ همین پرسش، حقوق را از یک فن صرف به یک نظام اندیشه درباره قدرت، آزادی و عدالت تبدیل می‌کند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که مسیر حرفه‌ای اوباما برای جامعه حقوقی جذاب می‌شود: او از حقوق به قدرت سیاسی رسید، اما تجربه حقوقی‌اش به او یادآوری می‌کرد که قدرت، هر قدر هم بزرگ باشد، نباید از پرسش‌های حقوقی و اخلاقی درباره مشروعیت، آزادی و مسئولیت معاف شود. شاید معنای واقعی «سیاستمدار حقوق دان» نیز همین باشد: کسی که هم زبان قدرت را می‌فهمد و هم زبان محدود کردن قدرت را.

حقوق؛ گفت‌وگوی جامعه با وجدان خودش

شاید مهم‌ترین دلیل اینکه می‌توان اوباما را یک «سیاستمدار حقوق‌دان» دانست، نه سخنان سیاسی او، بلکه نگاه شخصی و عمیق او به خود حقوق باشد. او در بیوگرافی خود در کتاب Dreams from My Father با صراحتی کم‌نظیر از تجربه مواجهه با حقوق سخن می‌گوید؛ تجربه‌ای که برای بسیاری از وکلا آشناست: فهم این واقعیت که قانون همیشه معادل عدالت نیست. مطالعه حقوق گاهی ناامیدکننده است؛ زیرا وکیل با مجموعه‌ای از قواعد محدود، رویه‌های پیچیده و واقعیتی سرکش مواجه می‌شود. پرونده روی کاغذ ممکن است ساده به نظر برسد، اما واقعیت پیچیده است. قانون یک چیز می‌گوید و زندگی چیز دیگری. موکل انتظار عدالت دارد، اما آیین دادرسی مجموعه‌ای از محدودیت‌ها را پیش روی او قرار می‌دهد. وکیل استدلالی را می‌بیند که از نظر انسانی قانع‌کننده است، اما از نظر حقوقی قابل‌پذیرش نیست.

اینجاست که فاصله میان حقوق در کتاب‌ها (Law in Books) و حقوق در عمل (Law in Action) آشکار می‌شود؛ حقوق در کتاب‌ها یک چیز است و حقوق در عمل چیز دیگر. قانون ممکن است زیبا و منسجم نوشته شده باشد، اما اجرای آن در جهان واقعی می‌تواند نتایجی کاملاً متفاوت ایجاد کند.

مواجهه مداوم با این شکاف، گاهی وکیل را از آرمان‌های اولیه‌اش دور می‌کند؛ و این اتفاق لزوماً ناشی از فساد یا بی‌اخلاقی نیست. گاهی نتیجه طبیعی سال‌ها زندگی در واقعیت حرفه‌ای حقوق است. وکیل جوانی که در نخستین روزهای ورود به حرفه تصور می‌کرد حقوق ابزاری برای تغییر جهان است، ممکن است پس از چند سال احساس کند بخش عمده کارش به مدیریت اختلاف، تنظیم قرارداد، دفاع از موکل و عبور از موانع شکلی محدود شده است.

آرمان‌های بزرگ جای خود را به مدیریت روزمره حرفه (Practice Management) می‌دهند؛ عدالت به مدیریت پرونده‌ها (Case Management) فروکاسته می‌شود و «تغییر جامعه» جای خود را به «بستن پرونده» می‌دهد، اما آیا این پایان داستان حقوق است؟ از نگاه اوباما، پاسخ منفی است.

برای فهم این پاسخ، باید حقوق را فراتر از مجموعه‌ای از مقررات و رویه‌ها دید. یکی از مهم‌ترین ایده‌ها در نگاه اوباما این است که قانون فقط مجموعه‌ای از قواعد نیست؛ قانون، حافظه جامعه است. حقوق ثبت می‌کند که یک جامعه در مقاطع مختلف تاریخی درباره آزادی، برابری، قدرت و مسئولیت چگونه اندیشیده است. هر قانون اساسی، هر رأی مهم، هر اصلاح قانونی و حتی هر پرونده‌ای که شکست خورده، بخشی از حافظه حقوقی

موفقیت یک پرونده یا میزان حق‌الوکاله ببیند، دیر یا زود با احساس شکست و بیهودگی مواجه خواهد شد، اما اگر حقوق را بخشی از حافظه و وجدان جامعه بداند، معنای حرفه او تغییر می‌کند. در این نگاه، هر دادخواست، هر دفاع، هر قرارداد، هر رأی و حتی هر شکست حقوقی می‌تواند بخشی از همان گفت‌وگوی بزرگ باشد؛ گفت‌وگویی که شاید در یک پرونده به پایان نرسد، اما در تاریخ حقوق ادامه پیدا می‌کند.

شاید همین‌جا بتوان راز ماندگاری یک «قهرمان حقوقی» (Legal Hero) را فهمید او الزاماً کسی نیست که همیشه عدالت را در دادگاه پیروز می‌کند؛ بلکه کسی است که حتی پس از دیدن شکست‌های حقوقی، هنوز به ظرفیت حقوق برای بهبود جامعه باور دارد. این همان نقطه‌ای است که حقوق از یک «شغل» فراتر می‌رود و به یک پروژه اجتماعی و اخلاقی تبدیل می‌شود؛ پروژه‌ای که در آن وکیل نه فقط مجری قانون، بلکه یکی از مشارکت‌کنندگان در گفت‌وگوی بی‌پایان جامعه با وجدان خودش است.

از آرمان‌گرایی وکلای خسته

تا واقع‌گرایی وکلای امیدوار

شاید یکی از مهم‌ترین درس‌هایی که می‌توان از نگاه اوباما به حقوق گرفت، همین باشد: شکست در یک پرونده، لزوماً شکست وکیل نیست. ما عادت کرده‌ایم موفقیت وکیل را با نتیجه پرونده اندازه بگیریم. پرونده را برد؟ وکیل موفق است. پرونده را باخت؟ وکیل شکست‌خورده است؛ اما این معیار، تصویری بسیار محدود از حرفه حقوق ارائه می‌کند. گاهی یک پرونده به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، اما استدلالی حقوقی برای آینده ایجاد می‌کند. گاهی یک دعوا شکست می‌خورد، اما توجه جامعه را به مسئله‌ای مهم جلب می‌کند. گاهی یک رأی نامطلوب، زمینه اصلاح قانون را فراهم می‌سازد؛ و گاهی وکیل می‌داند احتمال پیروزی بسیار اندک است، اما همچنان تصمیم می‌گیرد پرونده را دنبال کند؛ زیرا معتقد است مسئله‌ای که در آن مطرح شده، ارزش طرح شدن دارد. در چنین شرایطی، فرآیند خود بخشی از نتیجه است. ارزش یک اقدام حقوقی همیشه در نتیجه فوری آن خلاصه نمی‌شود. گاهی نفس طرح دعوا، دفاع

آن جامعه را تشکیل می‌دهد. از این منظر، تاریخ حقوق صرفاً تاریخ مقررات نیست؛ تاریخ تلاش انسان‌ها برای بازتعریف رابطه میان قدرت و آزادی است. برای مثال Brown v. Board of Education را نمی‌توان صرفاً یک رأی قضایی دانست. این پرونده بخشی از داستان طولانی مبارزه آمریکا با تبعیض نژادی است. اهمیت آن فقط در نتیجه نهایی پرونده خلاصه نمی‌شود؛ اهمیت آن در این است که نشان داد ابزارهای حقوقی می‌توانند ساختارهای اجتماعی موجود را به چالش بکشند و زمینه اصلاح آن‌ها را فراهم کنند.

اینجاست که حقوق از یک ابزار صرفاً دفاعی برای حل یک اختلاف فردی، به ابزاری برای اصلاح ساختاری (Structural Reform) تبدیل می‌شود؛ ابزاری که می‌تواند نه فقط یک پرونده، بلکه قواعد و ساختارهای شکل‌دهنده به جامعه را تغییر دهد؛ بنابراین، حتی زمانی که یک وکیل در یک پرونده خاص به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، این الزاماً به معنای بی‌اثر بودن حقوق نیست. گاهی اثر حقوقی در همان پرونده دیده نمی‌شود؛ در حافظه‌ای که از آن پرونده باقی می‌ماند، در استدلالی که بعدها مورد استناد قرار می‌گیرد، در قانونی که پس‌از آن اصلاح می‌شود و در تغییری که شاید سال‌ها بعد رخ دهد، خود را نشان می‌دهد.

از همین منظر است که می‌توان به یکی از عمیق‌ترین برداشت‌ها از حقوق رسید: حقوق را می‌توان نوعی گفت‌وگوی طولانی جامعه با وجدان خودش (A Long-Running Conversation with Its Conscience) دانست.

این نگاه، تعریف متفاوتی از حرفه حقوق ارائه می‌کند. در این چارچوب، وکیل صرفاً کسی نیست که مواد قانونی، آرای دادگاه‌ها و آیین‌های دادرسی را می‌داند. وکیل بخشی از گفت‌وگوی دائمی جامعه درباره پرسش‌های بنیادین آن است: جامعه چیست؟ آزادی تا کجا امتداد دارد؟ تعهد ما نسبت به دیگری چیست؟ مرز قدرت کجاست؟ چه زمانی قدرت مشروع به بی‌عدالتی تبدیل می‌شود؟ و چگونه می‌توان قدرت را به عدالت نزدیک‌تر کرد؟ این پرسش‌ها پاسخ‌های قطعی و همیشگی ندارند. حتی قوانین و کتاب‌های حقوقی نیز همیشه پاسخ رضایت‌بخشی برای آن‌ها ارائه نمی‌کنند؛ اما شاید ارزش واقعی حقوق دقیقاً در همین‌جا باشد: حقوق جامعه را وادار می‌کند این پرسش‌ها را فراموش نکند. بنابراین، وکیل اگر حقوق را فقط در نتیجه یک رأی،

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول: دکتر منصور مظفری / وکیل پایه یک دادگستری
- آدرس: تهران - خیابان شهید مطهری - ابتدای قائم مقام فراهانی، کوچه ۲۶، پلاک ۱۰
- یزد - بلوار ۲۲ بهمن - ابتدای کوچه اعظم ۱۸۰۹۱۲۸۴۳۷۰
- تلفن: ۰۹۱۲۲۹۹۱۷۹۶ - ۰۹۱۳۱۵۱۵۲۱۰ - ۸۸۳۲۸۷۴۳ ایمیل: aftab.yz@gmail.com

ادامه در صفحه بعد ➡

از یک حق، ثبت یک استدلال یا واداشتن دادگاه و جامعه به‌مواجهه با یک مسئله، بخشی از دستاورد حقوقی است. این نگاه برای حرفه وکالت اهمیت زیادی دارد؛ زیرا اگر تنها معیار ما «بردن» باشد، دیر یا زود از حقوق ناامید خواهیم شد. حقوق همیشه پیروز نمی‌شود؛ اما می‌تواند مرزهای شکست را جابه‌جا کند.

این مسئله به‌ویژه برای وکیل جوان اهمیت دارد. تقریباً همه وکلای جوان، با درجات مختلف، با نوعی آرمان‌گرایی وارد حرفه می‌شوند. آن‌ها تصور می‌کنند دانستن قانون، توانایی استدلال و دفاع از حق می‌تواند واقعیت را تغییر دهد؛ و درواقع، در این تصور کاملاً هم اشتباه نمی‌کنند. مشکل از جایی آغاز می‌شود که وکیل درمی‌یابد میان «دانستن قانون» و «تغییر واقعیت» فاصله زیادی وجود دارد. نظام حقوقی فقط مجموعه‌ای از قوانین نیست؛ شبکه‌ای پیچیده از نهادها، رویه‌ها، منافع، قدرت‌ها و محدودیت‌هاست. یک استدلال حقوقی خوب لزوماً نمی‌تواند همه این عوامل را کنار بزند. وکیل ممکن است حقانیت یک ادعا را ببیند، اما هم‌زمان با محدودیت‌های قانون، رویه قضایی، تشریفات دادرسی، ساختارهای نهادی و حتی ملاحظات اجتماعی و سیاسی مواجه شود. تکرار این تجربه می‌تواند به بدبینی حرفه‌ای منجر شود. وکیل به‌تدریج به جملاتی پناه می‌برد که در ظاهر واقع‌گرایانه‌اند، اما در درون خود نوعی تسلیم را پنهان کرده‌اند: «این پرونده هم مثل بقیه است.» «قانون همین است.» «کاری نمی‌شود کرد.» «سیستم تغییر نمی‌کند» و شاید خطرناک‌ترین جمله در حرفه حقوق همین باشد: «کاری نمی‌شود کرد»؛ زیرا این جمله فقط یک پاسخ نیست؛ پایان پرسش است و اگر حقوق، همان‌گونه که می‌توان از نگاه اوپاما فهمید، بخشی از گفت‌وگوی جامعه با وجدان خودش باشد، پایان پرسش می‌تواند به معنای پایان امکان تغییر نیز باشد.

اینجاست که می‌توان به‌نوعی آرمان‌گرایی حقوقی واقع‌بینانه رسید. آرمان‌گرایی حقوقی به این معنا نیست که وکیل تصور کند قانون همیشه عادلانه عمل می‌کند یا هر پرونده‌ای سرانجام به پیروزی می‌رسد. برعکس؛ نقطه آغاز آن پذیرش همین واقعیت تلخ است که قانون، دادگاه و نهادهای حقوقی نیز می‌توانند دچار خطا، محدودیت یا بی‌عدالتی شوند؛ اما درست به همین دلیل باید همچنان سؤال پرسید. اوپاما به‌نوعی امید محتاطانه می‌رسد: ممکن است در برابر یک پیروزی بزرگ تاریخی، ده‌ها پرونده وجود داشته باشد که در آن‌ها وجدان در برابر مصلحت شکست‌خورده باشد؛ اما تا زمانی که پرسش‌ها مطرح می‌شوند، امکان تغییر از بین نرفته است.

این شاید واقع‌بینانه‌ترین معنای آرمان‌گرایی حقوقی باشد: نه انکار شکست، بلکه امتناع از تبدیل شکست به تسلیم. وکیل آرمان‌گرا کسی نیست که شکست‌های حقوقی را نمی‌بیند؛ کسی است که آن‌ها را می‌بیند، محدودیت‌های نظام حقوقی را می‌شناسد و با این حال به این نتیجه نمی‌رسد که تلاش بی‌معناست. او می‌داند که ممکن است یک پرونده را ببازد، اما همچنان می‌داند که یک استدلال می‌تواند باقی بماند؛ یک رأی می‌تواند مبنای اصلاح آینده شود؛ یک دعوا می‌تواند مسئله‌ای فراموش‌شده را به عرصه عمومی بیاورد و یک پرسش

حقوقی می‌تواند سال‌ها بعد، پاسخ متفاوتی پیدا کند. شاید بنابراین، ماندن در حرفه حقوق نه به این معناست که وکیل باور دارد «قانون همیشه پیروز می‌شود»؛ بلکه به این معناست که هنوز باور دارد «پرسیدن، استدلال کردن و تلاش کردن ارزش دارد.» و شاید فاصله میان یک وکیل خسته و یک وکیل همچنان امیدوار، دقیقاً در همین نقطه باشد: هر دو شکست را می‌بینند؛ اما فقط یکی از آن‌ها شکست را پایان راه نمی‌داند.

وظیفه وکیل تغییر قانون نیست؛ زنده نگه‌داشتن پرسش است

از این زاویه، شاید حتی لازم نباشد برای فهم اینکه چرا می‌توان باراک اوپاما را نوعی از «قهرمان حقوقی» دانست، درباره عملکرد سیاسی او در تمام دوران ریاست‌جمهوری‌اش داوری کنیم. قهرمان حقوقی الزاماً کسی نیست که در همه تصمیم‌های سیاسی خود موفق، بی‌خطا یا حتی همیشه منطبق با آرمان‌های حقوقی عمل کرده باشد.

قهرمان حقوقی می‌تواند کسی باشد که یادآوری کند حقوق چیزی فراتر از مجموعه‌ای از مقررات، رویه‌ها و فنون حرفه‌ای است. اهمیت این نگاه برای جامعه وکالت، شاید حتی بیش از خود اوپاما باشد. حرفه وکالت همواره در معرض یک خطر جدی قرار دارد: تبدیل شدن حقوق از یک رسالت عمومی به صرفاً یک صنعت خدماتی. وقتی ارزش کار وکیل فقط با تعداد پرونده‌ها، ساعات کار، میزان حق‌الوکاله، تعداد لوائح تنظیم‌شده یا درصد موفقیت سنجیده شود، بخشی از مهم‌ترین معنای این حرفه به‌تدریج از دست می‌رود: معنای اجتماعی و عمومی وکالت. وکیل در یک جامعه صرفاً فروشنده خدمات حقوقی نیست. او بخشی از سازوکار حل اختلاف، محدود کردن قدرت، دفاع از حقوق و تولید و توسعه استدلال حقوقی است؛ و حتی زمانی که نتیجه یک پرونده مطلوب نیست، حضور وکیل در فرآیند حقوقی می‌تواند اهمیت داشته باشد؛ زیرا تضمین می‌کند صدای یک‌طرف شنیده شود، ادعایی ثبت شود، قدرت مورد پرسش قرار گیرد و یک مسئله اجتماعی، به زبان حقوق بیان شود. از این منظر، شاید ارزش وکیل را نتوان فقط با تعداد پرونده‌های پیروز اندازه گرفت. گاهی ارزش یک وکیل در پرسشی است که مطرح می‌کند، استدلالی است که برای آینده باقی می‌گذارد و حقی است که اجازه نمی‌دهد بی‌صدا نادیده گرفته شود.

درنهایت، شاید مهم‌ترین درسی که می‌توان از مسیر حقوقی اوپاما برای حرفه وکالت گرفت، این نباشد که «حقوق می‌تواند جهان را تغییر دهد». این گزاره شاید بیش‌ازحد خوش‌بینانه باشد. درس عمیق‌تر شاید این باشد که حقوق تنها زمانی ظرفیت تغییر دارد که وکلا از پرسیدن سؤال‌های دشوار دست نکشند. آیا این قانون عادلانه است؟ آیا این تفسیر با هدف و روح قانون سازگار است؟ آیا این قدرت باید تا این اندازه گسترده باشد؟ آیا این حق واقعاً برای همه قابل‌دسترس است؟ آیا فرآیند دادرسی برای طرف ضعیف و طرف قدرتمند واقعاً به یک‌شکل عمل می‌کند؟ و شاید مهم‌تر از همه: آیا آنچه «قانون» نامیده می‌شود، در عمل همان چیزی است که جامعه از عدالت انتظار دارد؟

این پرسش‌ها همیشه پاسخ قطعی ندارند. حتی ممکن

است برخی از آن‌ها سال‌ها یا دهه‌ها بی‌پاسخ بمانند؛ اما شاید ارزش حرفه حقوق دقیقاً در همین‌جا باشد: حقوق جامعه را وادار می‌کند درباره قدرت، آزادی، عدالت و مسئولیت دوباره و دوباره سؤال کند. از این منظر، وظیفه وکیل الزاماً تغییر قانون نیست؛ گاهی وظیفه او زنده نگه‌داشتن پرسش‌هایی است که قانون هنوز پاسخ مناسبی برای آن‌ها ندارد. شاید به همین دلیل بتوان اوپاما را بیش از آنکه قهرمان یک نتیجه بدانیم، قهرمان یک ایده بدانیم: این باور که حقوق، حتی با تمام محدودیت‌ها و شکست‌هایش، هنوز می‌تواند زبان گفت‌وگوی جامعه با قدرت و وجدان خودش باشد؛ و شاید این همان چیزی باشد که حرفه وکالت، بیش از هر زمان دیگری، به یادآوری آن نیاز دارد.

وکیل ماندن با نپذیرفتن همیشگی بودن محدودیت‌های قانون

سال‌ها پس از ورود به حرفه، بسیاری از وکلا دیگر آن انسان‌هایی نیستند که در نخستین روزهای دانشکده حقوق بودند. واقعیت، بخشی از آرمان‌ها را از بین برده است. پرونده‌های شکست‌خورده، تصمیم‌های ناامیدکننده، قواعد ناکارآمد، اطاله دادرسی، تضاد منافع، محدودیت‌های نهادی و مواجهه روزمره با قدرت، همه می‌توانند آن تصویر اولیه از حقوق را فرسوده کنند. شاید بلوغ حرفه‌ای دقیقاً در همین نقطه آغاز شود. در آغاز، به حقوق ایمان داریم چون هنوز شکست‌های آن را ندیده‌ایم. در میانه راه، به حقوق شک می‌کنیم چون شکست‌های آن را دیده‌ایم. شاید در مرحله‌ای عمیق‌تر، دوباره به حقوق ایمان می‌آوریم؛ نه چون تصور می‌کنیم همیشه عدالت را محقق می‌کند، بلکه چون می‌دانیم بدون تلاش حقوقی، امکان تحقق عدالت بسیار کمتر خواهد شد. باراک اوپاما برای من از این منظر شایسته توجه است. نه فقط به خاطر اینکه وکیل شد و بعد رئیس‌جمهور؛ نه فقط به خاطر اینکه در حقوق اساسی تدریس کرد؛ و نه حتی فقط به خاطر اینکه در مقطعی از تاریخ آمریکا نماد تغییر بود؛ بلکه به خاطر یک ایده ساده و درعین‌حال دشوار: قانون ممکن است بارها در برابر مصلحت، قدرت یا طمع شکست بخورد؛ اما تا زمانی که وکلا، قضات، پژوهشگران و شهروندان پرسیدن درباره عدالت را ادامه دهند، امکان تغییر زنده است.

شاید این همان چیزی است که بسیاری از ما در آغاز حرفه فراموش می‌کنیم و شاید همان چیزی باشد که باید در میانه راه دوباره به یاد بیاوریم. وکیل بودن یعنی دانستن اینکه قانون محدودیت دارد؛ اما وکیل ماندن یعنی نپذیرفتن اینکه این محدودیت‌ها آخرین کلمه‌اند. حقوق یک ساختمان تمام‌شده نیست. حقوق یک گفت‌وگوی ناتمام (Unfinished Conversation) است. شاید وظیفه نسل‌های مختلف وکلا این نباشد که آخرین پاسخ را پیدا کنند؛ بلکه این باشد که نگذارند پرسش‌های بزرگ درباره آزادی، قدرت، مسئولیت و عدالت، هرگز خاموش شوند؛ زیرا تا وقتی پرسش زنده است، امکان تغییر هم زنده است و شاید همین، دلیل کافی برای ادامه دادن باشد.

آفتاب حقوقی

دوشنبه ۹ شهریورماه ۱۴۰۰ ● سال اول ● شماره ۳۵

نقش وکلا در ارتقا امنیت قضایی

محمدرضا فرزانه : دبیر منطقه تهران اتحادیه انجمن های علمی حقوق ایران

دادرسی عادلانه یکی از مهم ترین ضرورت های عدالت قضایی می‌باشد که در تمام اسناد حقوق بشری چه در سطح جهانی و چه در سطح منطقه ای شناسایی شده است ؛ بر این اساس، یکی از عواملی که جزء لاینفک و اجتناب ناپذیر یک دادرسی عادلانه و منصفانه محسوب می‌شود ،حضور وکیل مدافع در دادرسی و دفاع از حقوق مادی و معنوی موکل خود است ؛ به طوری که این مقوله پرورش یافته مکتب حقوق بشر و رهیافتی به سوی اجرای عدالت و حفظ کرامت انسانی می‌باشد ؛ منظور از استقلال کانون وکلا، استقلال و خودمختاری در برابر حاکمیت و قدرت سیاسی حاکم بر جا مه و مصونیت از مداخله نابجای هر مرجع قدرتی در جا مه است ؛ از آنجا که هدف اصلی نهاد وکالت ، توانمندسازی سیستم قضایی در مسیر احقاق حق و در نتیجه تحقق امنیت قضایی می‌باشد ، لذا وکیل مستقل مهم ترین عنصر در سیستمی است که کارکرد آن ، استقرار نظم عادلانه بین آحاد مردم از یک طرف و مردم و نهاد حکومتی از طرف دیگر است. این استقلال به معنای خروج از حوزه کنترل و عدم پاسخگویی کانون وکلای دادگستری نیست بلکه به این معنا است که وکیل دور از فشار های سیاسی ، به بهترین نحو جهت احقاق حقوق جا مه تصمیم گیری نماید ؛ رسالت وکالت ، استقلال توأم با پاسخگویی و ایجاد نظم و عدالت اجتماعی و تحقق امنیت قضایی می‌باشد ؛ مسیر مرجع قضایی از حوزه وکالت عبور می‌کند و وکلا باید به گونه ای عمل کنند تا حق مردم را از طریق مرجع قضایی محقق کنند ؛ وکیل برای حمایت از مظلوم و کسی که مورد ظلم قرار گرفته است ، تلاش می‌کند ؛ همچنین ممکن است افرادی ظلم کنند و در این صورت هم وکیل تلاش می‌کند تا این افراد اصلاح شوند و در مسیر اجرای عدالت و احقاق حق حرکت کند ؛ جا مه ما تحصیل کرده رشته حقوق زیاد دارد اما آنگونه که شایسته است به نقش مؤثر وکلا پرداخته نشده است و در این امر وکلا نقش دارند ؛ وکلا برای ارتقای امنیت قضایی باید کیفیت کار خود را بالا ببرند و به رعایت ارزش های اخلاقی و حرفه ای اهتمام داشته باشند. وکلا باید رازدار و مصلحت اندیش موکل خود باشند و از سوی دیگر نیز به دنبال اجرای دقیق قانون باشند ؛ اگر وکلا به سوگند خود پایبند باشند ، به ارتقای امنیت قضایی کمک خواهند کرد.

آن سوی میز عدالت؛

چرا باید از ظرفیت وکلا برای ارتقای کیفیت دادرسی بیشتر استفاده کنیم؟

عرفان عمرانی:

دکترای حقوق خصوصی دانشگاه شهید بهشتی

عدالت رامعمولاً باتصویرقاضی در ذهن می‌آوریم؛قاضی‌ای که در جایگاه بی طرف، میان دو طرف دعوا می‌نشیند و باید با تکیه بر قانون، دانش و وجدان حرفه‌ای خود، حق را از ناحق تشخیص دهد. اما در این تصویر، گاهی یک صندلی مهم کمتر دیده می‌شود: صندلی وکیل.

آیا عدالت فقط به قاضی عادل نیاز دارد؟ بی تردید قاضی مستقل، بی طرف و شایسته، ستون اصلی دادرسی عادلانه است؛ اما عدالت قضایی زمانی می‌تواند به بهترین شکل تحقق یابد که در کنار قاضی، اصحاب دعوانیز امکان بر خورداری از دفاعی آگاهانه، تخصصی و مؤثر را داشته باشند.

این پرسش امروز اهمیت بیشتری پیدا کرده است؛ زیرا طی سال‌های اخیر، شمار قابل توجهی از جوانان و دانش‌آموختگان حقوق از طریق تغییرات ایجادشده در نظام پذیرش وارد حرفه وکالت شده‌اند. تصویب قانون تسهیل صدور مجوزهای کسب وکار در ۲۴ اسفند ۱۴۰۰، نقطه عطفی در این روند بود. فارغ از موافقت یا مخالفت با مبانی این سیاست، اکنون مسئله مهم‌تری پیش روی ماست: آیا توانسته‌ایم از این ظرفیت انسانی تازه، برای بهبود نظام عدالت استفاده کنیم؟

افزایش تعداد وکلا، به خودی خود نه تهدید است و نه تضمین‌کننده عدالت. آنچه اهمیت دارد، نحوه استفاده از این ظرفیت است. اگر شمار وکلا افزایش یابد اما حضور مؤثر آنان در فرآیند دادرسی افزایش پیدا نکند، جامعه از بخشی از این ظرفیت انسانی عملا بی بهره خواهد ماند. در مقابل، دستگاه قضایی همچنان با حجم قابل توجهی از پرونده‌ها مواجه است که برخی از آنها بدون برخورداری از مشاوره و دفاع تخصصی وارد فرآیند رسیدگی می‌شوند. این‌جاست که یک تناقض قابل تأمل شکل می‌گیرد: از یک سو تعداد وکلا افزایش یافته و از سوی دیگر، بخش قابل توجهی از دعاوی همچنان بدون حضور وکیل تخصصی در دادگاه‌ها مطرح می‌شود.

وکیل صرفاً فردی نیست که در جلسه دادگاه حاضر شود و از موکل خود دفاع کند. نقش او می‌تواند بسیار زودتر از آن آغاز شود. وکیل می‌تواند پیش از طرح دعوا، قابلیت حقوقی ادعا را بررسی کند، خواسته مناسب را انتخاب کند، ادله موجود را ارزیابی کند، نقاط قوت و ضعف پرونده را به موکل نشان دهد و حتی در مواردی، او را از طرح دعوایی که مبنای حقوقی کافی ندارد منصرف کند.

در جریان رسیدگی نیز وکیل وظیفه دارد از میان انبوهی از وقایع، ادعاها و اسناد، آنچه را برای حل اختلاف اهمیت حقوقی دارد استخراج کند و در قالبی منظم و قابل فهم در اختیار دادگاه قرار دهد. این کار نه تنها به نفع موکل، بلکه در بسیاری از موارد به نفع خود فرآیند دادرسی است.

قاضی با پرونده‌های متعدد، محدودیت زمانی و مسئولیت سنگین صدور رأی مواجه است. هیچ قاضی، هر اندازه دانشمند، باتجربه و دلسوز باشد، نمی‌تواند جایگزین همه نقش‌های طرفین دعوا شود. او باید داور بی طرف باقی بماند؛ نمی‌تواند به جای خواهان، بهترین خواسته را انتخاب کند، به جای خواننده دفاعیه بنویسد یا برای یکی از طرفین ادله‌ای را که ارائه نشده است، جست‌وجو و تکمیل کند.

هر پرونده‌ای که با خواسته نادرست، ادله ناقص یا استدلال حقوقی نامنسجم وارد دادگستری می‌شود، بخشی از وقت دادرس و امکانات دستگاه قضایی را به خود اختصاص می‌دهد. اگر وکیل بتواند پیش از ورود اختلاف به فرآیند رسیدگی، این مسائل را شناسایی و اصلاح کند، در واقع بخشی از بار نظام قضایی را نیز کاهش داده است.

البته سخن گفتن از ضرورت حضور وکیل، نباید ما را از یک اصل مهم غافل کند: عدالت باید برای همه در دسترس باشد. اگر شخصی توانایی مالی پرداخت حق‌الوکاله را ندارد، الزامی شدن حضور وکیل نباید به این معنا باشد که راه دادخواهی برای او دشوارتر شود. بنابراین، هر حرکت به سمت الزامی شدن وکالت باید همزمان با تقویت وکالت معاضدت‌تی، توسعه حمایت‌های حقوقی و ایجاد سازوکارهای مؤثر برای تأمین هزینه وکیل اشخاص فاقد استطاعت مالی همراه باشد.

از سوی دیگر، افزایش تعداد وکلا، خود به تنهایی پاسخگوی نیازهای امروز جامعه نیست.

آیا اعمال حاکمیت مستلزم اخذ سند مالکیت است؟ نمایندگی و قائم مقامی؛ راه حل حقوقی بدون انتقال مالکیت

قسمت دوم



مسعود امیرزاده

مقدمه

اگر در قسمت نخست، مسئله اصلی این بود که آیا «حفاظت و مدیریت» ذاتاً مستلزم «مالکیت» است، بررسی حقوق داخلی ایران نشان می‌دهد که پاسخ را نمی‌توان صرفاً در سطح یک استدلال نظری جست‌وجو کرد. قانونگذار ایرانی در مواردی که دقیقاً با همین مسئله مواجه بوده، راه‌حلی متفاوت برگزیده است: «در اختیار قرار دادن»، «قائم‌مقامی قانونی» و «نمایندگی دولت».

این موضوع درباره سازمان حفاظت محیط زیست اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا این سازمان سال‌هاست مسئولیت حفاظت از مناطق چهارگانه و تالاب‌های متعلق به دولت را بر عهده دارد، اما قانونگذار برای تأمین این مسئولیت، مالکیت عرصه‌ها را به سازمان منتقل نکرده است.

در واقع، حقوق ایران پیش از آنکه این بحث به مناقشه‌ای تازه تبدیل شود، یک پاسخ نسبتاً روشن به آن داده بود:

برای حفاظت از یک مال عمومی، می‌توان اختیار قانونی و سمت قضایی ایجاد کرد، بدون آنکه مالکیت آن مال به دستگاه متولی منتقل شود.

۱. ماده ۱۶ قانون حفاظت و بهسازی محیط زیست؛ یک تفکیک حقوقی بسیار مهم

ماده ۱۶ قانون حفاظت و بهسازی محیط زیست از مهم‌ترین مقررات برای فهم این موضوع است.

قانونگذار در این ماده، عرصه و اعیان املاک متعلق به دولت واقع در مناطق چهارگانه و همچنین تالاب‌های متعلق به دولت را در اختیار سازمان حفاظت محیط زیست قرار داده است. مهم‌تر آنکه سازمان در بهره‌برداری از این املاک، «قائم‌مقام قانونی مؤسسات یا سازمان‌های مربوط» شناخته شده است.

اما در همین ماده، یک محدودیت مهم نیز وجود دارد: سازمان حق واگذاری عین این املاک را ندارد.

این ساختار حقوقی تصادفی نیست.

اگر مقصود قانونگذار انتقال مالکیت بود، می‌توانست به صراحت از انتقال مالکیت سخن بگوید. اما چنین نکرد. از تعبیر «در اختیار قرار دادن» استفاده کرد و برای آن نیز سازوکار «قائم‌مقامی قانونی» را پیش‌بینی نمود.

بنابراین در همین یک ماده، سه مفهوم از یکدیگر تفکیک شده‌اند:

مالکیت دولت؛ اختیار سازمان؛ و قائم‌مقامی قانونی سازمان. این تفکیک، یکی از قوی‌ترین شواهد داخلی برای رد این فرض است که حفاظت حتماً مستلزم مالکیت دستگاه متولی است.

زیرا اگر چنین ضرورتی وجود داشت، اصولاً ایجاد چنین ساختاری در قانون بی‌معنا بود.

۲. «در اختیار» با «در مالکیت» یکی نیست

تفاوت میان این دو تعبیر، صرفاً تفاوتی لفظی نیست.

وقتی قانون می‌گوید مالی «در اختیار» یک سازمان قرار می‌گیرد، می‌تواند مجموعه‌ای از اختیارات مدیریتی، حفاظتی، اجرایی و حتی قضایی را برای آن سازمان ایجاد کند، بدون اینکه رابطه مالکیت نسبت به عین مال تغییر کند. در مقابل، «مالکیت» یک رابطه عینی و حقوقی مستقل است که آثار بسیار گسترده‌تری دارد.

این تمایز در مورد منابع طبیعی اهمیت مضاعف دارد؛ زیرا یک عرصه طبیعی ممکن است در مالکیت عمومی باقی بماند، اما مدیریت یا حفاظت آن به موجب قانون به دستگاهی تخصصی سپرده شود.

به بیان ساده‌تر:

مالکیت پاسخ این پرسش است که «مال متعلق به چه کسی

است؟»

اما مدیریت و حفاظت پاسخ این پرسش‌اند که:

«چه کسی، بر اساس چه قانونی، چه اختیاری برای اداره و حفاظت از آن دارد؟»

این دو پرسش را نباید به یکدیگر تبدیل کرد.

۳. قائم‌مقامی؛ راه‌حلی که قانونگذار از ابتدا پیش‌بینی کرده است

اهمیت استفاده قانونگذار از مفهوم «قائم‌مقامی قانونی» در ماده ۱۶، زمانی آشکارتر می‌شود که مسئله را از منظر دادگاه بررسی کنیم.

یکی از استدلال‌های اصلی برای ضرورت مالکیت سازمان محیط زیست این است که دستگاهی که مالک سند نیست، ممکن است نتواند در برابر متجاوزان و متصرفان اقامه دعوا کند.

اما قانونگذار دقیقاً برای چنین وضعیتی، مفهوم قائم‌مقامی را پیش‌بینی کرده است.

قائم‌مقام قانونی کسی است که به موجب قانون، برای اعمال حقوق و اختیارات مشخص، در موقعیتی قرار می‌گیرد که بتواند از حقوق متعلق به شخص یا نهاد اصلی دفاع کند.

بنابراین اگر سازمان محیط زیست به موجب قانون قائم‌مقام دولت در بهره‌برداری و حفاظت از عرصه‌های موضوع ماده ۱۶ است، برای حل مشکل سمت قضایی نیازی به تبدیل این رابطه به مالکیت دستگاهی وجود ندارد.

مسئله، در اینجا «مالکیت» نیست؛ مسئله این است که قانون، سمت و اختیار سازمان را به اندازه کافی شفاف و قابل استناد تعریف کند.

۴. مصوبه سال ۱۳۹۴ پاسخ مستقیم به مسئله اقامه دعوا

این استدلال زمانی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود که به مصوبه هیأت وزیران در سال ۱۳۹۴ توجه کنیم.

هیأت وزیران در جلسه ۱۳۹۴ با استناد به اصل ۱۳۸ قانون اساسی و ماده ۱۶ قانون حفاظت و بهسازی محیط زیست، سازمان حفاظت محیط زیست را به عنوان «نماینده دولت» در مناطق چهارگانه تعیین کرد.

اهمیت این مصوبه در هدفی است که برای آن تصویب شده بود.

در متن مصوبه، هدف از این اقدام، «حفاظت کامل» از مناطق چهارگانه و نیز تأمین دلایل و مستندات قانونی کافی برای ارائه به مراجع قضایی در موارد تجاوز و تخریب منابع ملی و دولتی واقع در این مناطق اعلام شده است.

این نکته برای بحث حاضر بسیار تعیین‌کننده است.

زیرا دولت در سال ۱۳۹۴ دقیقاً با همان مسئله‌ای مواجه بوده که امروز نیز در استدلال‌های مربوط به سند مالکیت مطرح می‌شود:

چگونه سازمان حفاظت محیط زیست بتواند در برابر تجاوز و تخریب، در مراجع قضایی از مناطق تحت حفاظت دفاع کند؟ راه‌حل چه بود؟

انتقال مالکیت به سازمان؟ خیر.

راه‌حل این بود که:

سازمان حفاظت محیط زیست به عنوان نماینده دولت تعیین شود.

این مصوبه، از این جهت یک سند حقوقی بسیار مهم در بحث حاضر است؛ زیرا نشان می‌دهد نظام حقوقی کشور برای حل مسئله «حفاظت + اقامه دعوا»، راه‌حل «نمایندگی» را کافی و مناسب دانسته است.

بنابراین اگر امروز گفته شود که برای آنکه سازمان محیط زیست بتواند در دادگاه از یک تالاب یا منطقه حفاظت‌شده دفاع کند، حتماً باید سند مالکیت آن به نام سازمان باشد، باید ابتدا توضیح داده شود که این ضرورت چگونه با راه‌حل صریحی که دولت در سال ۱۳۸۴ برای همین مسئله برگزیده

است، سازگار می‌شود.

۵. نظریه اداره حقوقی قوه قضاییه؛ وقتی مشکل سند مالکیت به مسئله سمت قضایی تبدیل شد

این مسئله در سال‌های بعد نیز به صورت عملی در مراجع قضایی مطرح شد.

در برخی پرونده‌ها، این ایراد مطرح شده بود که چون اسناد مناطق چهارگانه به نام سازمان جنگل‌ها و مراتع یا نهاد دیگری است، سازمان حفاظت محیط زیست نمی‌تواند به عنوان خواهان اقامه دعوا کند.

این مسئله در نظریه شماره ۷/۹۵/۲۸۲۶ مورخ ۵ بهمن ۱۳۹۵ اداره کل حقوقی قوه قضاییه نیز مورد بررسی قرار گرفت.

اهمیت این نظریه در آن است که پاسخ حقوقی به این مشکل را نه در انتقال مالکیت، بلکه در ماده ۱۶، قائم‌مقامی قانونی و مصوبه سال ۱۳۸۴ جست‌وجو می‌کند.

به این ترتیب، یک تجربه عملی نیز در اختیار داریم:

وقتی مسئله فقدان سند مالکیت سازمان محیط زیست در دادگاه مطرح شد، راه‌حل حقوقی الزاماً این نبود که سند به نام سازمان منتقل شود.

بلکه می‌توانست از طریق اثبات رابطه قانونی سازمان با دولت و شناسایی سمت آن حل شود.

این سابقه باید در هر بحث جدیدی درباره مالکیت تالاب‌ها و مناطق چهارگانه مورد توجه قرار گیرد.

۶. یک تفکیک ضروری: «سند نداشتن» با «سمت نداشتن» یکی نیست

در اینجا به نظر می‌رسد یکی از خلط‌های مهم در این مناقشه رخ می‌دهد.

ممکن است سازمانی سند مالکیت یک عرصه را در اختیار نداشته باشد، اما این امر لزوماً به معنای فقدان سمت قانونی آن سازمان نیست.

«سند» یک ابزار اثباتی و ثبتی است.

«سمت» یک موقعیت حقوقی است که می‌تواند مستقیماً از قانون ناشی شود.

ممکن است قانونگذار به سازمانی اختیار داده باشد که از مال عمومی دفاع کند، حتی اگر مالک آن مال نباشد.

بنابراین اگر یک دادگاه در یک پرونده خاص، به دلیل ابهام در وضعیت ثبتی یا فقدان دلیل کافی درباره سمت سازمان، دعوا را با مشکل مواجه می‌کند، راه‌حل می‌تواند این باشد که رابطه قانونی سازمان با مال و اختیار آن برای اقامه دعوا به نحوروشن‌تری در مقررات، اسناد و رویه قضایی تثبیت شود.

نباید از یک مشکل اثباتی، ضرورت ایجاد یک رابطه مالکانه را نتیجه گرفت.

به تعبیر دیگر:

هر جا که سند مالکیت برای اثبات یک امر مورد استفاده قرار می‌گیرد، نمی‌توان نتیجه گرفت که خود مالکیت شرط اعمال آن اختیار است.

۷. مالکیت عمومی؛ نهادی که نباید برای حل یک مشکل اجرایی مخدوش شود

در اینجا لازم است یک نکته بنیادی‌تر را نیز مورد توجه قرار داد.

نظام مالکیت عمومی منابع طبیعی در ایران یک امر تازه یا حاصل یک تصمیم اداری مقطعی نیست. این نظام طی چند دهه و به‌ویژه از دهه چهل به بعد، در حقوق ایران شکل گرفته و تثبیت شده است.

این ساختار، فارغ از تمام ایرادها و مشکلاتی که در اجرا داشته، یک کارکرد مهم داشته است: منابع طبیعی را از تبدیل شدن به مجموعه‌ای از دارایی‌های دستگاهی جدا کرده و آنها را در چارچوب مالکیت و منافع عمومی قرار داده است.

از این رو، هرگونه تغییر در این ساختار باید با احتیاط بسیار

مسئولیت حقوقی و کیفری اینفلوئنسرها و بلاگرها در تبلیغات گمراه کننده؛

از تبلیغ محصول تا معاونت در کلاهبرداری



میشم منصوری

حقوقدان، پژوهشگر و مدرس دانشگاه

مسئولیت حقوقی و کیفری اینفلوئنسرها و بلاگرها در تبلیغات گمراه کننده؛ از تبلیغ محصول تا معاونت در کلاهبرداری وقتی اعتماد، تبدیل به ابزار فروش می شود «خودم استفاده کردم؛ کاملاً مطمئنم، با خیال راحت بخرید.» یک جمله ساده در استوری، گاهی می تواند هزاران نفر را به یک معامله

هدایت کند. حال اگر محصول وجود نداشته باشد، فروشنده متواری شود و مخاطبان متضرر شوند، سؤال این است: اینفلوئنسری که فروشنده نبوده، مسئول است؟ مطابق ماده ۷ قانون حمایت از حقوق مصرف کنندگان، تبلیغ خلاف واقع و ارائه اطلاعات نادرست که موجب فریب مصرف کننده شود ممنوع است.

همچنین مواد ۵۰ تا ۵۳ قانون تجارت الکترونیکی بر صحت و شفافیت تبلیغات تأکید دارند. اما از منظر کیفری، صرف تبلیغ، معاونت در کلاهبرداری نیست. مطابق ماده ۱۲۶ قانون مجازات اسلامی، معاونت نیازمند تحقق شرایط قانونی

از جمله رفتار مؤثر و قصد لازم برای کمک به وقوع جرم است. بنابراین اگر بلاگر بدون اطلاع از قصد مجرمانه فروشنده تبلیغ کند، صرف وقوع کلاهبرداری لزوماً مسئولیت کیفری او را ایجاد نمی کند. اما اگر بداند عملیات متقلبانه در جریان است و با دریافت منفعت، عمداً اعتبار خود را برای جلب اعتماد قربانیان به کار گیرد، موضوع می تواند از «تبلیغ» فراتر رفته و وارد قلمرو معاونت کیفری شود. از سوی دیگر، حتی در صورت عدم احراز معاونت، در صورت وجود تقصیر، ورود ضرر و رابطه سببیت، مسئولیت مدنی نیز قابل بررسی است. در نهایت، مرز حقوقی میان «بلاگر تبلیغ کننده» و «عامل مؤثر در فریب» را تعداد فالوورها تعیین نمی کند؛ بلکه علم، قصد، نوع ادعا و نقش واقعی او در ایجاد اعتماد و ورود ضرر تعیین کننده است. در عصر اقتصاد مبتنی بر توجه، شاید سرمایه واقعی یک اینفلوئنسر پول نباشد؛ اعتماد مخاطب است. و هر جا اعتماد به ابزار کسب منفعت تبدیل شود، این پرسش حقوقی نیز شکل می گیرد: آیا منفعت از اعتماد، بدون مسئولیت در قبال آن ممکن است؟

ادامه در صفحه بعد ➡

صورت گیرد.

اگر دستگاهی برای حفاظت از یک عرصه مشکل قضایی دارد، نباید نخستین راه حل، تغییر رابطه مالکیت باشد.

ابتدا باید پرسید:

آیا مشکل با شفاف کردن سمت سازمان حل می شود؟

آیا با تصریح حق اقامه دعوا حل می شود؟

آیا با تعیین نماینده قانونی دولت حل می شود؟

آیا با اصلاح رویه ثبتی حل می شود؟

آیا با صدور یک دستورالعمل یا آیین نامه اجرایی قابل حل است؟

آیا می توان اسناد و نقشه های حدنگاری را به نحوی تنظیم کرد که هم مالکیت عمومی حفظ شود و هم دستگاه متولی بتواند وظایف خود را اعمال کند؟

اگر پاسخ یکی از این پرسش ها مثبت باشد، دیگر دلیلی برای دست بردن در اصل ساختار مالکیت عمومی وجود ندارد.

۸. امساک در قانونگذاری؛ برای حل یک مشکل کوچک، نباید یک نهاد بزرگ را تغییر داد
از اینجا می توان به یک اصل مهم در سیاستگذاری حقوقی رسید: امساک در قانونگذاری.

قانونگذاری باید آخرین راه حل برای مسائلی باشد که با ابزارهای موجود حقوقی و اجرایی قابل حل نیستند.

این اصل به ویژه زمانی اهمیت پیدا می کند که پیشنهاد قانونگذاری جدید، به جای اصلاح یک رویه یا رفع یک خلأ اجرایی، بخواهد ساختار مالکیت عمومی منابع طبیعی را تغییر دهد.

فرض کنیم سازمان محیط زیست در برخی دادگاه ها برای اقامه دعوا با مشکل مواجه است.

این مسئله ممکن است واقعی باشد و باید حل شود.

اما میان دو راه حل تفاوت بسیار بزرگی وجود دارد:

راه نخست این است که قانون یا مقرره ای، سمت سازمان را برای اقامه دعوا روشن کند.

راه دوم این است که برای حل این مشکل، مالکیت عرصه های عمومی به نام سازمان منتقل شود.

راه نخست یک اصلاح محدود و متناسب با مسئله است.

راه دوم ممکن است ساختار حقوقی مالکیت منابع طبیعی را تغییر دهد.

قاعده عقلایی و حقوقی اقتضا می کند که ابتدا راه حل محدودتر و کم هزینه تر انتخاب شود.

به بیان روشن تر:

برای حل مسئله سمت، سمت را اصلاح کنیم؛ برای حل مسئله حدود، حدود را اصلاح کنیم؛ برای حل مسئله سند، وضعیت ثبتی را اصلاح کنیم؛ و برای حل مسئله هماهنگی دستگاه ها، سازوکار هماهنگی ایجاد کنیم.

نباید برای حل هر یک از این مسائل، به سراغ مالکیت رفت. قانونگذاری نباید مسئله ای بزرگ تر از مسئله اولیه ایجاد

کند.

۹. چرا انتقال مالکیت می تواند حتی برای حفاظت خطرناک باشد؟

در نگاه نخست ممکن است تصور شود که انتقال مالکیت به دستگاه متولی، قدرت آن دستگاه را برای حفاظت افزایش می دهد.

اما مالکیت می تواند پیامدهایی داشته باشد که با هدف اولیه حفاظت همخوان نباشد.

مالکیت یک رابطه حقوقی قابل تصور در قالب نقل و انتقال، تغییر ساختار حقوقی و اعمال حقوق مالکانه است. اگرچه درباره اموال عمومی محدودیت های مهمی وجود دارد، اما تبدیل یک عرصه عمومی به «ملک» یک شخص حقوقی دولتی، دست کم از نظر مفهومی، آن را از وضعیت «منبع عمومی تحت حاکمیت و مدیریت دولت» به وضعیت متفاوتی نزدیک می کند.

از سوی دیگر، اگر چند دستگاه در یک عرصه دارای صلاحیت باشند، تبدیل یکی از آنها به مالک می تواند توازن نهادی را بر هم بزند.

فرض کنیم یک تالاب هم زمان:

● موضوع مدیریت منابع آب باشد؛

● تحت حفاظت سازمان محیط زیست قرار داشته باشد؛

● بخشی از عرصه ملی باشد؛

● دارای ارزش های حیات وحش باشد؛

● و منافع کشاورزی و جوامع محلی نیز در آن مطرح باشد.

اگر سازمان محیط زیست مالک شود، آیا سایر صلاحیت های قانونی از بین می رود؟

اگر منابع طبیعی مالک شود، آیا محیط زیست دیگر مسئول حفاظت نیست؟

اگر وزارت نیرو مالک شود، آیا حفاظت اکولوژیک تالاب تابع مدیریت آب خواهد شد؟

روشن است که پاسخ هیچ یک نمی تواند مثبت باشد.

بنابراین مالکیت نه تنها پاسخ مسئله مدیریت چندنهادی نیست، بلکه ممکن است یک دستگاه را در موقعیتی قرار دهد که صلاحیت های دیگران در برابر آن به رقابت نهادی تبدیل شوند.

۱۰. حفاظت، یک صلاحیت است نه یک عنوان مالکانه

آنچه از مجموعه این مقررات و سوابق می توان دریافت، این است که حفاظت در نظام حقوق عمومی اساساً یک «صلاحیت» است.

قانون تعیین می کند چه سازمانی مسئول حفاظت از یک منطقه باشد.

قانون تعیین می کند آن سازمان چه اختیاراتی داشته باشد. قانون می تواند به آن سازمان حق ورود، بازرسی، جلوگیری از تخریب، صدور اخطار، معرفی متخلف، اقامه دعوا یا درخواست رفع تجاوز بدهد.

همچنین می تواند آن سازمان را نماینده یا قائم مقام دولت

کند.

هیچ کدام از این اختیارات ذاتاً نیازمند مالکیت نیستند.

حتی می توان گفت در بسیاری از موارد، اتفاقاً تفکیک مالکیت از مدیریت، امکان حکمرانی بهتر را فراهم می کند؛ زیرا مالکیت عمومی در یک سطح باقی می ماند و صلاحیت های تخصصی در سطوح مختلف توزیع می شوند. این همان چیزی است که در مورد منابع طبیعی اهمیت اساسی دارد:

مالکیت عمومی می تواند یکپارچه باشد، در حالی که مدیریت و حفاظت می توانند چندلایه و تخصصی باشند.

جمع بندی قسمت دوم

حقوق داخلی ایران شواهد مهمی در اختیار ما قرار می دهد که نشان می دهد برای حفاظت از منابع طبیعی، الزاماً به مالکیت دستگاه متولی نیاز نیست.

ماده ۱۶ قانون حفاظت و بهسازی محیط زیست، املاک دولتی واقع در مناطق چهارگانه و تالاب های متعلق به دولت را در اختیار سازمان حفاظت محیط زیست قرار داده و سازمان را در بهره برداری از آنها قائم مقام قانونی مؤسسات و سازمان های مربوط دانسته است.

مصوبه هیأت وزیران در سال ۱۳۸۴ نیز برای تأمین امکان حفاظت و حضور مؤثر در مراجع قضایی، سازمان حفاظت محیط زیست را نماینده دولت در مناطق چهارگانه قرار داده است.

اینها نشان می دهد که قانونگذار و دولت، در مواجهه با مسئله حفاظت و اقامه دعوا، راه حل نمایندگی و قائم مقامی را به رسمیت شناخته اند، نه اینکه حفاظت را ذاتاً ملازم با مالکیت بدانند.

بنابراین اگر امروز در برخی پرونده ها سازمان محیط زیست یا دستگاه دیگری با ایراد فقدان سند یا سمت مواجه می شود، نخستین پرسش نباید این باشد که «چگونه مالکیت را به نام دستگاه منتقل کنیم؟»

پرسش درست تر این است:

«چگونه می توان در چارچوب مالکیت عمومی موجود، سمت، اختیار، نمایندگی و ابزارهای قضایی و اجرایی لازم را برای دستگاه متولی تضمین کرد؟»

این رویکرد هم با ساختار حقوقی موجود سازگارتر است، هم از تغییر غیرضروری در نهاد مالکیت عمومی جلوگیری می کند و هم با ماهیت چندنهادی و چندلایه حکمرانی منابع طبیعی سازگارتر است.

در قسمت سوم، بحث را یک گام جلوتر می بریم: اگر مدیریت منابع طبیعی ذاتاً چندنهادی است، آیا مالکیت دستگاهی نه تنها غیرضروری، بلکه بالقوه مولد تعارض نهادی است؟ سپس با نگاه تطبیقی بررسی می کنیم که در سایر نظام های حقوقی چگونه میان مالکیت، مدیریت و حفاظت تفکیک شده و از این منظر، برای مسئله تالاب ها و مناطق چهارگانه ایران چه الگویی می توان پیشنهاد کرد.

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول: دکتر منصور مظفری / وکیل پایه یک دادگستری
- آدرس: تهران - خیابان شهید مطهری - ابتدای قائم مقام فراهانی، کوچه ۲۶، پلاک ۱۰
- یزد - بلوار ۲۲ بهمن - ابتدای کوچه اعظم ۱۸ - ۰۹۱۲۸۴۳۷۰۱۸
- تلفن: ۰۹۱۲۲۹۹۱۷۹۶ - ۰۹۱۳۱۵۱۵۲۱۰ - ۸۸۳۲۸۷۴۳ ایمیل: aftab.yz@gmail.com

آن سوی میز عدالت؛

چرا باید از ظرفیت وکلا برای ارتقای

کیفیت دادرسی بیشتر استفاده کنیم؟

عرفان عمرانی:

دکترای حقوق خصوصی دانشگاه شهید بهشتی

ادامه از صفحه اول:

روابط اقتصادی و اجتماعی پیچیده‌تر شده و دعاوی نیز بیش از گذشته تخصصی شده‌اند. پرونده بانکی، دعاوی شرکت‌ها، اختلافات مالیاتی، مالکیت فکری، دعاوی ثبتی، امور خانواده و بسیاری از حوزه‌های دیگر، هر یک دانش و تجربه خاص خود را می‌طلبند؛ بنابراین، اگر قرار است از ظرفیت جامعه وکالت برای ارتقای عدالت استفاده کنیم، باید همزمان به تخصصی شدن و سطح‌بندی حرفه وکالت نیز بیندیشیم.

همه وکلا باید از حقوق و جایگاه حرفه‌ای برابر برخوردار باشند؛ اما این به معنای آن نیست که همه آنان الزاماً در تمام حوزه‌های تخصصی



دکتر رضاگرامی
حقوقدان

پزشکی در محاق بی‌پناهی بیمار طبابت در کهن‌الگوی تاریخی خود پیمانی استعلایی میان دردمندی شکننده انسان و وجدان بیدار درمانگر بود باین‌حال در عصر دیوان‌سالاری‌های پیچیده بیمارستانی و دگردیسی سوگند بقراط به الگوهای اداری و بعضاً دفاعی رابطه پزشک و بیمار دستخوش فرسایشی ساختاری شده است. امروز بیمار نه در جایگاه یک «سوژه انسانی نیازمند صیانت» بلکه در هیبت یک «پرونده بالینی مصرف‌کننده خدمت» به نظاره نشسته است؛ امری که بیش از هر چیز توازن حقوقی میان قدرت فائقه کادر درمان و ناتوانی مطلق بیمار مضطر را بر هم زده است. آنچه این وضعیت را به بحرانی عمیق بدل می‌کند حاشیه‌نشینی اخلاق فضیلت و پناه‌بردن سیستماتیک ساختار درمانی به شکلی از مصونیت نهادینه‌شده در پوشش اصطلاحات و تفاسیر فقهی-حقوقی است.

۱- مغالطه دکترینال «تعهد به وسیله» پناهگاهی برای ترک فعل:

در دکترین کلاسیک حقوق مدنی و مسئولیت پزشکی، تعهد طبیب اصولاً «تعهد به وسیله» (Obligation de moyens) تعریف شده است قاعده‌ای منطقی که بر پایه محدودیت‌های زیستی انسان و ناممکن بودن تضمین قطعی شفا توجیه می‌شود. اما آسیب‌شناسی رویه عملی نشان می‌دهد که این قاعده بنیادین از یک «سپر حمایتی عادلانه در برابر پیچیدگی‌های ناشناخته زیستی» به یک «توجیه عام برای تسامح در مراقبت» تنزل یافته است. تعهد به وسیله هرگز به معنای رهایی از تکلیف به‌کارگیری استاندارد بهینه (Best Practice) و پروتکل‌های روزآمد درمانی نیست. هنگامی که تعلل در تصمیم‌گیری بالینی، تأخیر در مداخلات اورژانسی، بی‌توجهی به نشانه‌های حیاتی هشداردهنده و گسست در زنجیره ارجاع به‌موقع ذیل نقاب فراگیر «عدم تضمین نتیجه» پوشش داده می‌شود با نوعی فرار ساختاری از مسئولیت مواجهیم. پزشکی مدرن نباید فراموش کند که اعمال تمام مهارت و احتیاط ممکن خود یک «تعهد دقیق و سنجش‌پذیر» است نه مفهومی کشسان و تساهل‌پذیر.

۲- استحاله «ماده ۴۹۵» برائت‌نامه‌های صوری و جابه‌جایی ظالمانه بار اثبات:

قانون‌گذار در ماده ۴۹۵ قانون مجازات اسلامی (مصوب ۱۳۹۲) و تبصره یک آن کوشید تا مبنای مسئولیت پزشک را بر «نظریه تقصیر» استوار سازد و با تمایز میان «قصور در

تصلب ساختاری و زوال اخلاق بالینی؛

بارشناسی حقوقی مسئولیت در نظام درمانی ایران و اکاوی

پارادوکس «تعهد به وسیله» و تبانی سکوت

در گستره ماده ۴۹۵ قانون مجازات اسلامی

رفتاری که در ترازوی عدالت انطباقی جز با بی‌مبالاتی فاحش و ضمان خسارت ندارد.

۴- چالش داوری درون‌صنفی و ضرورت بازطراحی الگوی دادرسی:

گره فرو بسته رسیدگی به خطاهای پزشکی در سازوکار ارزیابی کارشناسی نهفته است. ارجاع پرونده‌های پیچیده بالینی به کمیسیون‌هایی که ذاتاً ماهیت درون‌صنفی دارند همواره این دغدغه بنیادین را ایجاد می‌کند که تعارض منافع، حس همبستگی صنفی و مصالح سازمانی بر کشف حقیقت سایه افکند. برای تحقق عدالت بالینی و بازگرداندن اعتماد عمومی اصلاحات زیر اجتناب‌ناپذیر است:

الف. شفاف‌سازی و دیجیتال‌سازی زنجیره ثبت پرونده‌ها:

جلوگیری از هرگونه مداخله، دستکاری یا ثبت پسینی در گزارش‌های پرستاری و دستورات پزشک.

ب. توسعه دکترین تقصیر سازمانی (Institutional Fault):

تسری مسئولیت از پزشک منفرد به ساختار بیمارستان، مدیریت زنجیره ارجاع و نقایص مدیریتی در توزیع منابع درمانی.

ج. بازنگری در اعتبار فرم‌های رضایت‌نامه قالبی: بی‌اثر شناختن حقوقی هرگونه برائت‌نامه‌ای که بدون تفهیم دقیق، جزئی و ثبت‌شده خطرات به بیمار اخذ شده باشد.

فرجام‌سخن:

احترام به ساحت والای جامعه پزشکی و ضرورت تضمین امنیت روانی و حرفه‌ای درمانگران نباید به بهای سلب حقوق بنیادین درمندان و قربانیان تسامح تمام شود. عدالت حقوقی و اخلاق پزشکی ایجاب می‌کند که قانون پناهگاه مظلوم‌ترین حلقه این زنجیره - یعنی بیمار دردمند و بی‌پناه - باشد. نظام سلامت ایران برای برون‌رفت از این انسداد نیازمند شجاعتی مدنی برای پذیرش خطاهای سیستمی، پالایش سازوکارهای کارشناسی و بازتعریف مسئولیت حرفه‌ای بر مدار «حرمت جان انسان» است پیش از آنکه اعتماد عمومی به عنوان گران‌بهاترین سرمایه اجتماعی طبابت برای همیشه فروبریزد.

از تجربه و مهارت یکسان برخوردارند. همان‌گونه که در بسیاری از حرفه‌ها میان دانش عمومی و تخصص حرفه‌ای تفاوت وجود دارد، در حرفه وکالت نیز می‌توان نظامی طراحی کرد که دانش، تجربه، آموزش تخصصی و توانایی حرفه‌ای وکیل در تعیین حدود صلاحیت او برای پذیرش برخی دعاوی تخصصی مؤثر باشد. هدف، بستن درهای حرفه وکالت نیست؛ هدف آن است که حق مردم برای برخورداری از وکیل، با حق آنان برای برخورداری از وکیل توانمند و متناسب با موضوع دعوا جمع شود.

از این منظر، شاید یکی از مهم‌ترین وظایف سیاست‌گذار در سال‌های آینده، تبدیل افزایش کمی جامعه وکالت به ارتقای کیفی خدمات حقوقی باشد. سه مسیر در این زمینه می‌تواند مورد توجه قرار گیرد: نخست؛ حرکت تدریجی به سمت الزامی شدن حضور وکیل در فرآیند رسیدگی در دادگاهها. این الزام باید هدفمند و مرحله‌ای باشد و با توجه به اهمیت دعوا، ارزش موضوع، پیچیدگی حقوقی و آثار آن بر حقوق اشخاص طراحی شود.

دوم؛ تخصصی شدن و سطح‌بندی حرفه وکالت. وکالت تخصصی می‌تواند به مردم کمک کند تا برای مسائل پیچیده خود، از خدمات حرفه‌ای متناسب با موضوع پرونده بهره‌مند شوند و در عین حال،

علم و عمل» و «عوارض ناخواسته درمان»، تعادلی میان امنیت حرفه‌ای پزشک و جبران خسارت زیان‌دیده برقرار کند. باین‌حال اجرای عملی این ماده در بافتار بیمارستانی به یک اعوجاج ساختاری انجامیده است:

۱- مسخ رضایت و برائت آگاهانه:

اخذ برائت که فلسفه وجودی آن «آگاهی کامل، شفاف و آزادانه بیمار از مخاطرات گریزناپذیر درمان» بوده امروز به یک «امضای بوروکراتیک و صوری در بدو ورود به بخش‌های درمانی» تقلیل یافته است بیمار یا همراه مضطر او در بحرانی‌ترین لحظات زیستی و بدون ادراک واقعی ریسک‌ها سندی را امضا می‌کنند که کارکردی جز خلع سلاح حقوقی بیمار در دعاوی آتی ندارد.

۲- بحران بار اثبات (Onus Probandi):

اگرچه نص صریح قانون پزشک را در صورت تقصیر حتی با وجود برائت ضامن می‌داند اما در عمل اخذ این برائت‌نامه‌های کلی بار اثبات تقصیر را یک‌تنه بر دوش بیماری می‌اندازد که از کمترین سواد تخصصی پزشکی و دسترسی به ادله بالینی محروم است. این وضعیت عملاً نابرابری اطلاعاتی (Information Asymmetry) را به نابرابری در دادخواهی تبدیل می‌کند.

۳- امتناع از ارجاع و نابرابری ساختاری:

گناه نابخشودنی زنجیره درمان: یکی از تلخ‌ترین مصادیق قصور که کمتر در ادبیات حقوقی به عمق آن پرداخته شده پدیده «امتناع غیرموجه یا تأخیر مرگبار در ارجاع بالینی» در مراکز درمانی حاشیه‌ای یا پیرامونی است. حفظ بیمار در شرایطی که مرکز درمانی فاقد امکانات پاراکلینیکی، تجهیزات مراقبت ویژه یا تخصص متناسب است نوعی بی‌مبالاتی محرز و تعرض به «حق حیات» محسوب می‌شود. مسئولیت در اینجا دیگر صرفاً یک خطای فردی در تشخیص نیست بلکه با یک «تقصیر ساختاری و نهادی» روبه‌روسیم.

حبس بیمار در یک مدار ناکارآمد بالینی به دلایلی چون تعلل بوروکراتیک، دست‌کم گرفتن وخامت وضعیت یا محافظه‌کاری ناموجه، گسستن بی‌رحمانه زنجیره نجات و اتلاف «زمان طلایی» (Golden Time) درمان است؛